

تعریف اسم، صفت و قید در دستور زبان‌های سنتی فارسی

اسماعیل صادقی *

چکیده

دستور زبان‌های سنتی فارسی اشکالات و معایب بسیار دارند. الگوبرداری از دستور زبان‌های بیگانه، از جمله: عربی و فرانسوی و ناآشنایی تدوین‌کنندگان این کتاب‌ها با ماهیت زبان، و بی‌توجهی به تحولات زبان و رابطه تفکر و زبان و جامعه، از عوامل ایجاد اشکال بوده است. توجه صرف نویسندگان کتب دستور زبان فارسی به عامل معنایی مقولات دستوری و غفلت از عوامل صوتی و گرامری، باعث تعریف غلط و غیرعلمی مقولات دستوری و دسته‌بندی‌ها و حاشیه‌های زیادی در مورد این مقولات شده است.

در این مقاله سعی شده است با توجه به «زبان فارسی» و ویژگی‌های آن و در نظر گرفتن عوامل صوتی، گرامری و معنایی - ضمن تحلیل تعاریف اصطلاحات دستوری در دستور زبان‌های فارسی - تعریفی علمی و جامع از آنها بیان شود. به تعبیر دیگر، ضمن اشاره به موانع دستورنویسان سنتی برای رسیدن به تعریف علمی و جامع مقولات «اسم»، «صفت» و «قید»، این مقولات به گونه‌ای دیگر تعریف شوند.

واژگان کلیدی

اسم، صفت، قید، دستورهای سنتی، اصطلاحات دستوری.

Email: sadeghi-ES52@yahoo.com

* استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهرکرد.



مقدمه

سابقه دستور زبان (دستورنویسی) سنتی به ارسطو (۳۸۴-۳۲۳ ق م) برمی‌گردد. وی پس از تحقیق درباره زبان یونانی به این نتیجه رسید که زبان از سه بخش «اسم»، «فعل» و «ادات» درست شده است (وثوقی، ۱۳۵۴، ۴۳۳).

یکی از بنیادی‌ترین خصوصیات دستور سنتی، تقسیم زبان به کلمات مختلف است؛ مانند اسم، صفت، قید، فعل، ضمیر، عدد، اصوات، و حروف اضافه. دستورنویسان سنتی هر یک از اجزاء کلام را بر مبنای قاموسی آنها که در فرهنگ لغات آمده تعریف نموده‌اند و نقش‌های دستوری را به آنها نسبت داده‌اند (همان، ۴۷۴).

پژوهندگان در تدوین قواعد و قوانین زبان فارسی از دیرزمان، هم در داخل ایران و هم در خارج از ایران کوشش کرده‌اند، ولی زبان‌شناسی به طور عموم و پرداختن به تدوین قواعد زبانی به طور خاص برای دانشمندان و محققان ایرانی غالباً تابع پژوهش‌های ادبی و در درجه دوم اهمیت بوده و به عنوان رشته مستقل جلب توجه نمی‌کرده است؛ زیرا از طرفی انگیزه اصلی تدوین کنندگان این قواعد با هم متفاوت بوده و از سوی دیگر نیز شرایط کار آنان کم و بیش اختلافاتی با هم داشته و دارد. (شفیعی، ۱۳۵۳، ۱۵۸ - ۱۶۳)

اوایل قرن یازدهم هجری، فرهنگ‌نویسان در کتاب‌های لغت مقدمه‌ای درباره صرف و اشتقاق کلمه‌ها نوشته‌اند؛ مانند فرهنگ جهانگیری، برهان قاطع و... از نیمه دوم قرن سیزدهم هجری کتاب‌های مستقل در زبان فارسی نوشته و راه تدوین دستور گشوده شد.

انواع کتاب‌های دستور

نویسندگان این کتاب‌های دستور عموماً چهار دسته‌اند:

۱. گروهی کلمه را به اسم، فعل و حرف تقسیم کرده‌اند، مانند قواعد صرف و نحو فارسی عبدالکریم بن القاسم ایروانی، صرف و نحو فارسی، تألیف حاج محمدکریم خان کرمانی.



۲. عده‌ای دیگر تقسیمات سه‌گانه را در زبان فارسی کافی ندانسته، کلمات فارسی را به ده بخش قسمت کرده‌اند؛ مانند دو کتاب «دستور سخن» و «دبستان سخن» تألیف میرزا حبیب اصفهانی.

۳. دسته سوم کسانی هستند که کلمه را نه قسمت کرده‌اند. کتاب‌هایی مانند «دستور زبان فارسی» تألیف مرحوم استاد عبدالعظیم قریب و «دستور زبان فارسی» تألیف استادان مرحوم بهار، قریب، در این دسته جای می‌گیرند.

۴. گروه چهارم که تقسیم نه‌گانه را غیرمنطقی شناختند و تقسیم سه‌گانه عربی را برای زبان فارسی کافی نمی‌دانستند، تعداد را بیش از سه و کمتر از نه برشمرده‌اند (شفیعی، ۱۳۵۳، ۱۵۸ - ۱۶۳)

دو کتاب میرزا حبیب اصفهانی به موازات جنبه‌های مثبت خود، در عین حال جنبه کتاب درسی دارند و بالطبع نمی‌توانند پژوهش‌های عمیق علمی را در خود منعکس سازند. چند دوره «دستور زبان فارسی» دانشمند و ادیب ایرانی، میرزا عبدالعظیم قریب نیز تا حدودی ادامه «دستور سخن» است. افزون بر این، تأثیر گرامر فرانسه در آن به خوبی مشاهده می‌شود. کتاب دستور زبان فارسی تألیف گروه پنج نفری استادان نیز کم و بیش هم‌تراز دستور قریب است. (شفاهی، ۱۳۶۳، ۲)

شیوه پژوهش در کتب دستور زبان که در سال‌های اخیر توسط تعداد زیادی از محققین در ایران انتشار یافته است، تقریباً یکسان است. البته، گام‌هایی به سمت تدوین دستور عملی زبان برداشته شده ولی هنوز تا آستانه پیش نرفته‌اند. (همان، ص ۲) البته، گام‌هایی در نگارش دستور زبان با نگرش زبان‌شناسانه برداشته شده است.

عیب‌های دستور زبان‌های سنتی

دستور زبان‌های سنتی عیب‌های بسیاری دارند. پیش از پرداختن به همه آنها باید به عیب بزرگ آنها اشاره کرد که شیوه تدوین این کتاب‌ها علمی و منطقی نیست؛ یعنی تعریف‌ها



جامع و مانع نیستند و اساسی‌ترین موضوع در تدوین دستور زبان (تقسیم کلمات) به درستی و مورد پسند همگان توضیح داده نشده است (وثوقی، ۱۳۵۴، ۴۷۴).

بد نیست به سایر معایب این گونه کتاب‌ها که در واقع، از این عیب جدا نیست، اشاره کنیم: ۱. آمیختن صورت و معنا: دستورنویسان برای هر صورت زبانی یک معادل دقیق تصور می‌کنند و آن صورت زبانی را همیشه بیان کننده آن معنا می‌دانند. برای نمونه: جنس دستوری و جنس زیست‌شناختی را از هم تفکیک نکرده‌اند یا زمان دستوری یا غیردستوری را به هم آمیخته‌اند.

۲. درست و غلط در زبان: این دستور زبان‌ها جنبه تجویزی دارند نه توصیفی؛ یعنی نویسندگان آنها به جای این که بکشند به زبان چون دستگاهی نظام‌یافته نگاه کنند و قواعد حاکم بر آن را کشف و توصیف کنند، کار خود را بر امر و نهی بنیاد گذارده و هدف خود را راهنمایی اهل زبان در به کار بردن «درست» زبانشان قرار داده‌اند. بسیاری از دستورنویسان سعی داشته‌اند که زبان را بر اساس روابط منطقی توجیه کنند و از این روست که این نوع دستور زبان‌ها «دستور زبان فلسفی» هم نامیده شده‌اند.

۳. ابدیت دستور: فرض این که زبان تغییر نمی‌کند یا نباید تغییر کند و از این رو اگر دستور زبان جامعی نوشته شود، می‌تواند همیشه معتبر باشد. ۴. گرفتن نوشتار به جای گفتار.

۵. تحمیل مقولات خارجی به زبان: دستورهای سنتی از یک سو زیر نفوذ صرف و نحو عربی هستند و از سوی دیگر از دستورهای سنتی فرانسه تقلید کرده‌اند.

۶. آمیختن دستور تاریخی با دستور همزمانی: که نه توصیف کاملی از گذشته به دست می‌دهد و نه وضع حال آن را به خوبی روشن می‌کند (باطنی، ۱۳۷۰، ۲۹، ۶۶).

وجود همین معایب باعث شده است که تقسیم‌بندی علمی، پذیرفتنی و جامع کلمات میسر نشود و بالطبع، مقولات دستوری نیز به درستی تعریف نشوند. یکی از ویژگی‌های دستور زبان‌های سنتی، تاکید آنها بر عامل معنایی کلمات است (شفاهی، ۱۳۶۳، ۹).



تقسیم‌بندی‌های کلمه‌ها نیز غالباً با تکیه بر همین عامل معنایی کلمات صورت گرفته است. مثلاً کنایات (ضمیر، موصول، اسم اشاره، مبهمات و ادوات استفهام) در تقسیم‌بندی‌های نه‌گانه و ده‌گانه، یک نوع جداگانه به حساب آمده است، در صورتی که برخی، همه کنایات را یا چهار تایی آنها را جزو اسم می‌شمارند (ر. ک خیام‌پور، ۱۳۷۲؛ همایون‌فرخ، بی‌تا). همچنین عدد که در تقسیم‌بندی‌های نه‌گانه و ده‌گانه، نوعی جداگانه است، در دبستان فارسی، دستور کاشف و دستور جامع جزو اسم، ولی در کتاب‌های دستور زبان تألیف خیام‌پور، خانلری و فرشیدورد، جزو صفات به حساب آمده‌اند. صاحب دستور نوین نیز آن را جزو ضمائر به حساب آورده است (همایون‌فرخ، بی‌تا، ۱۶۸-۱۷۰).

بعضی از محققان پیشنهاد کرده‌اند: برای تقسیم کلمه‌ها در دستور باید ملاک و ضابطه معینی را در نظر گرفت و این ملاک کلی باید مفهوم و غرض از کلمات یا نقش آنها در جمله باشد (همان، ۱۷۲).

اما توجه صرف به نقش کلمات نیز مشکل‌گشا نیست. شفیع‌ی که بر نظریه «ملاک قرار دادن نقش کلمات در جمله» پافشاری کرده، کلمات را در جمله دارای نقش‌های زیر دانسته است:

کلمه یا می‌تواند ذاتاً و مستقیماً هم مسندالیه واقع شود و هم مسند که در این صورت اسم، است یا غیر مستقیم و به جانشینی از اسم مسندالیه و مسند واقع می‌شود. در این حالت اگر برای رفع تکرار باشد «ضمیر» است و چنانچه به مناسبت بیان حالات باشد «صفت» است. هر گاه کلمه فقط بتواند مسند واقع شود «فعل» است و اگر غالباً چگونگی صدور فعل را برساند «قید» است (شفیع‌ی، بی‌تا، ۱۷۲).

در ادامه بحث، جامع و دقیق نبودن تعاریف فوق مشخص می‌شود. اما راه حل علمی و دقیق زمانی پیدا می‌شود که برای تعریف درست واحدهای زبانی، به طور هم‌زمان عوامل سه‌گانه صوتی و معنایی و دستوری در نظر گرفته شوند.



هر واحد زبانی سه جنبه عمده دارد. به عبارت دیگر، هر واحد زبانی دارای سه عامل وجودی می‌باشد که عبارت‌اند از:

۱. عامل معنایی (سمانتیک): این بخش مهم‌ترین عامل وجودی واحدهای زبانی و از جمله اجزای کلام است.

۲. عامل صوتی: یک مجموعه صوتی مشخص برای بیان یک مفهوم به صورت کلمه به کار می‌رود که در مورد هر واحد زبانی ترکیب ویژه‌ای دارد و یکی از مهم‌ترین وجوه تمایز آن‌ها را تشکیل می‌دهد.

۳. عامل دستوری (گراماتیک): هر واحد زبانی در شکل و فرم معین درون یک جمله یا یک ترکیب به کار می‌رود. شکل و فرم هر واحد زبانی موضوع علم صرف است و کار رفتن آن واحد در داخل جمله یا ترکیب، موضوع علم نحو.

همین سه جنبه و سه مشخصه می‌توانند (و باید) راهنمای تعیین ملاک تشخیص اجزای کلام قرار گیرند. بدیهی است که این خصوصیات در زبان‌های مختلف به اشکال متفاوتی جلوه‌گر خواهند بود. پس در تشخیص هر جزء کلام باید مشخصه‌ی نامبرده همزمان و در حال رابطه ناگسستگی با یکدیگر مورد بررسی قرار گیرند (شفاهی، ۱۳۶۳، ۹ - ۱۰).

اما دستور زبان‌های سنتی عموماً مبتنی بر ملاک معنایی بوده‌اند (وثوقی، ۱۳۵۴، ۴۸۷ - ۴۹۱)؛ یعنی به معنای کلمات به صورتی که در فرهنگ لغات آمده توجه شده و کلمه بر اساس معنای قاموسی آن تعریف و نقش‌های دستوری به آن نسبت داده شده است (باطنی، ۱۳۷۰، ۷۱).

این گونه دستورها بر پایه اجزای سخن تهیه شده‌اند. اجزای سخن مدل‌هایی است که در حدود دوهزار و دویست سال پیش به وسیله دست‌نویسان یونانی به کار برده شده‌اند. این مدل‌ها از وجوه مشترک زبان‌ها و اصول کلی کارکرد زبان انسان یا زبان به طور اعم، استنتاج نشده‌اند تا بتوانند بر هر زبان خاص تطبیق داده شوند. این تقسیم‌بندی‌ها تلویحاً بر اساس این نظریه قرار دارد که واحد زبان کلمه است، اما واحد واقعی زبان جمله است. به



همین دلیل در دستورهای سنتی درباره ساخت کلمه و راه‌های اشتقاق و امثال آن به تفصیل صحبت می‌شود، ولی درباره نحو زبان که خلاقیت نامحدود زبان را به عهده دارد یا سخنی گفته نمی‌شود یا به کوتاهی از آن بحث می‌شود... تعریف‌هایی هم که برای اجزاء کلام بیان شده، بیشتر بر اساس مصداق خارجی و معنای آنها است، نه بر پایه روابط صوری و نقش آنها (مثلاً: قریب، ۱۳۷۰، ۹۴) یا با توجه به عوامل صوتی و گرامری کلمات.

در این تحقیق، سعی کرده‌ایم وجوه تشابه و تمایز تعاریف دستورنویسان را از «اسم»، «صفت»، و «قید» بیان کنیم و در صورت امکان و در حد دانش خود، به موارد پذیرفتنی و سازگار با ملاک‌های علمی و درست اشاره می‌کنیم تا در تعریف نهایی دستگیر باشد.

اسم

تعریف‌های ارائه شده

۱. اسم یا نام، کلمه‌ای است که بدان مردم یا جانور یا چیزی را نامند و معین نمایند (قریب، ۱۳۷۰، ۲۴).

۲. اسم کلمه‌ای است که برای نام بردن کسی یا چیزی به کار می‌رود. (خانلری، ۱۳۶۹، ۴۶).

۳. اسم یا گروه اسمی، کلمه یا گروهی از کلمات است که نقشی از قبیل نهاد یا مفعول را بر عهده گرفته یا منادا شده است یا «می» نشانه نکره گرفته است (ارژنگ، ۱۳۷۴، ۱۰).

۴. اسم واژه‌ای است گردیدنی (تغییرپذیر) که به تنهایی بدون آنکه زمان را در آن دستی و کاری باشد به اندیشه راهنمایی می‌کند، خواه آن اندیشه از چیزهای دیدنی و بسوانی باشد... و یا چیزهای نادیدنی و نابسوانی که تنها خرد آدمی آن را در می‌یابد؛ مانند ترس، امید، بخت... (همایون فرخ، بی‌تا، ۳۴).

۵. اسم کلمه‌ای است دارای معنی و مفهوم مستقل، بدون دخالت زمان، که برای نامیدن همه موجودات - اعم از جاندار و بی‌جان - به کار می‌رود (بصاری، ۱۳۴۳، ۱۱).



۶. اسم کلمه‌ای ست که می‌تواند مستقیماً مسندالیه باشد (خیام‌پور، ۱۳۷۲، ۳۱).
۷. از نظر دستوری اسم، کلمه‌ای است که می‌تواند مسندالیه (نهاد) واقع شود، اما از نظر معنی، اسم، نام انسان یا حیوان یا نبات یا جماد یا کار یا یکی از پدیده‌های طبیعی یا مفهوم‌های مجرد است (شریعت، ۱۳۶۷، ۷۸).
۸. اسم کلمه‌ای ست که می‌تواند مستقیماً و مستقلاً نهاد (مسندالیه) جمله باشد و آن برای نامیدن شخصی یا حیوانی یا چیزی و یا مفهومی به کار می‌رود (انوری، ۱۳۷۹، ۷۸).
۹. اسم کلمه‌ای است که برای تعیین کردن و نامیدن امور به کار می‌رود (فرشید ورد، ۱۳۸۲، ۱۸۱).
۱۰. اسم در فارسی نشانه ویژه ظاهری ندارد، اما اگر بتوان آن را در نقش‌های نهاد، مفعول، مسند، منادا و مضاف‌الیه در جمله به کار برد، اسم است (وحیدیان کامیار، ۱۳۸۰، ۶۸).

بررسی تعریف‌های ارائه شده

۱. تعاریف پنج استاد، خانلری و بصاری، صرفاً با توجه به عامل معنایی است. البته، تعریف همایون فرخ نیز از همین مقوله است، فقط قدری پیچیده و طولانی است. برای بررسی عیب این گونه تعاریف، سخنان پروفیسور هال را درباره تعریف‌های نادرست و گمراه کننده‌ای که بر اساس مصداق خارجی و معنای الفاظ در دستور زبان‌های انگلیسی ارائه شده است می‌خوانیم:

تعاریف متداولی که ما برای طبقه‌بندی کلمات داریم، مانند اسم، صفت... بیشتر بر مبنای معنا قرار دارد. اکثر ما در مدارس آموخته‌ایم که اسم کلمه‌ای است که «بر شخص یا محل یا چیزی دلالت کند...»

متأسفانه این شیوه مطالعه زبان، نحوه کارآمدی نیست. برای مثال کلمه REFLECTION... نام شخص یا مکان یا چیزی نیست. بازتاب (REFLECTION) همیشه مستلزم حرکت است... بنابراین، بیشتر از نوع عمل یا اتفاق است تا از نوع چیز... علت اینکه می‌گوییم REFLECTION اسم است... به این دلیل است که این کلمه در دستگاه زبان انگلیسی همان نقشی را



بازی می‌کند که بسیاری کلمات دیگر که آنها را اسم می‌نامیم بازی می‌کنند... این خصوصیات درباره همه اسم‌های انگلیسی صادق است، ولی این خصوصیات مربوط به معنی اسم نیست، بلکه مربوط به صورت آنهاست» (باطنی، ۱۳۷۰، ۷۲-۷۳).

ایرادهایی از همین گونه که ذکر شد بر تعاریف مورد بحث وارد است.

۲. تعریف ارژنگ (... که نقشی از قبیل نهاد یا مفعول را برعهده گرفته...) و مرحوم خیام‌پور (... که مستقیماً مسندالیه باشد)، صرفاً با تکیه بر عامل دستوری (گراماتیک) تهیه شده است. اگر بخواهیم سایر علائم دستوری را بیان کنیم، باید ادامه بدهیم که اسم: «۱. نشانه جمع می‌گیرد؛ ۲. توصیف‌کننده می‌گیرد؛ ۳. فاعل و مفعول و متمم واقع می‌شود؛ ۴. مفعول نمای را و جزء اضافه e- (-) می‌گیرد؛ ۵. جزء اول در فعل مرکب می‌شود؛ ۶. پس از آن جزء اضافه و صفت می‌آید و توصیف می‌شود؛ ۷. پس از صفت عالی می‌آید؛ ۸. نشانه صرفی زمان و نمود وجه نمی‌گیرد؛ ۹. جایگاه متعارف آن قبل از فعل است؛ ۱۰. فهرست باز دارد؛ یعنی می‌توان اعضای طبقه اسم را کاهش داد و یا اسم‌های جدیدی به آن اضافه کرد» (ماهوتیان، ۱۳۷۸، ۱۲۷ - ۱۲۸).

۳. تعریف همایون‌فرخ (اسم واژه‌ای است گردیدنی) از همه تعاریف مغشوش‌تر است. در این تعریف مجرد و نامانوس که نیازمند تفسیر نیز هست، ملاک معنایی، اصل و اساس تعریف است و صحبتی از سایر خصوصیات اسم به میان نمی‌آید. اسم به خودی خود که اسم نیست. اصولاً هیچ مفهومی نمی‌تواند در مغز انسان به طور مجرد و مجزا از سایر علائق به وجود آید. بر فرض که فقط علائم ظاهری و خصوصیات اساسی اشیاء را مد نظر گرفته و اسامی را که بیان مفاهیم هستند با تعریف معنایی آنها مشخص کنیم، این اشکال پیش می‌آید که این «اسم» چیست؟ در کجا موجود است؟ پس لازم است که اسم در حال رابطه با سایر مفاهیم گوناگون، یعنی در درون جمله، اسم باشد، نه به طور مجرد و بدون ارتباط با سایر اسامی و مفاهیم (رک: شفاهی، ۱۳۶۳، ۷ - ۸).

با مطالعه این تعاریف، درمی‌یابیم که دستورهای سنتی از یک سو زیر نفوذ صرف و



نحو عربی هستند و از سوی دیگر از دستورهای سنتی فرانسه که خود از لاتین گرفته شده، تقلید کرده‌اند؛ مثلاً: برای اسم چهار حالت فاعلی، مفعولی، اضافه و ندا (پنج استاد) قائل شده‌اند و به قیاس عربی، اسم را به جامد و مشتق تقسیم کرده‌اند (باطنی، ۱۳۷۰، ۶۴).

۴. تعاریف انوری و شریعت، به دلیل توجه آنها به عامل دستوری و عامل معنایی، از سایر تعاریف متمایز هستند. به نظر می‌رسد که عامل دستوری، در نظر آنان اهمیت بیشتری داشته است. ذکر قید «مستقیماً و مستقلاً»، در تعریف انوری، ظاهراً برای جدا کردن اسم از صفت و قید است. قید و صفت از خود استقلالی ندارند و هرگاه استقلالی کسب کردند و مستقیماً نهاد واقع شدند، دیگر قید نیستند، بلکه، به اسم تبدیل شده‌اند.

اکنون، در یک دوراهی قرار گرفته‌ایم. دستورنویسان گفته‌اند که اسم در جمله و در رابطه با سایر مفاهیم اسم است؛ یعنی توجه به عامل گرامری برای شناخت آن مهم‌تر است. از طرفی دیگر، وقتی ندانیم اسم چیست، چرا بدانیم در کجا موجود است؟ یعنی پیش از شناخت معنایی اسم، شناخت نقش آن چه کمکی به ما می‌کند؟

اسم می‌تواند مستقیماً و مستقلاً، نهاد واقع شود. ولی این توصیف توانایی‌های اسم است نه خود اسم. بنابراین، آیا منطقی‌تر نیست که نخست، تعریف معنایی اسم را بیان کنیم و سپس آن را با توجه به عامل دستوری یا گرامری تعریف کنیم؟

شفاهی که دستورنویسانی را که به عامل معنایی توجه می‌کنند سرزنش می‌کند و به درستی می‌گوید: «اسم به خودی خود اسم نیست... لازم است که در حال رابطه با سایر مفاهیم گوناگون باشد...» (شفاهی، ۱۳۶۳، ۸ - ۹) از تعریف معنایی اسم آغاز می‌کند: «اسم کلمه‌ای است که نمودار اشیاء باشد...» اما توجه به عامل صوتی سبب می‌شود به دستورنویسانی که صرفاً به عامل دستوری (نقش) توجه کرده‌اند و اسم را با توجه به نقش آن و ارتباط آن با سایر کلمه‌ها تعریف کرده‌اند مانند خیام‌پور یا عامل دستوری (در اینجا نقش) را بر عامل معنایی اولویت داده‌اند مانند انوری حق بدهیم؛ یعنی از نظر ظاهر کلمه و چگونگی تلفظ آن هیچ فرقی میان صفت و قید و اسم نیست (ر. ک: همان، ۱۲).



علت دیگر که باعث شده دستورنویسان به نقش (عامل دستوری) توجه کنند، این است که قیود و صفات نیز در جمله به اسم تبدیل می‌شوند و باید آنها را اسم نامید و فقط با توجه به عامل دستوری (نقش دستوری) می‌توان نامی بر آنها نهاد.

نتیجه: اسم، واژه یا کلمه یا گروهی از کلمات است که نمودار امور، اشیاء و مفاهیم باشد. از لحاظ صوتی، نشانه خاصی ندارد. از لحاظ صرفی، زمره‌های گرامری حال و عدد و تعیین و تفکیک را می‌پذیرد. وابسته‌پذیر است. (وابسته‌های پیشین مثل صفت اشاره و پرسشی و وابسته‌های پسین مثل «دی» نکره، نشانه‌های جمع، مضاف الیه و صفت و...) از نظر شمار، متغیر است. در فارسی جنس (مذکر، مؤنث) ندارد و از نظر نحوی، اسم در جمله در نقش نهاد، گزاره (مسند)، متمم، مفعول، منادا و مضاف الیه به کار می‌رود.

صفت

تعریف‌های ارائه شده

۱. صفت کلمه‌ای است که حالت و چگونگی چیزی یا کسی را برساند (قریب، ۱۳۷۰، ۴۶؛ مشکور، ۱۳۴۲، ۶۵).
۲. صفت کلمه‌ای است که حالت و چگونگی اسم (موصوف) را بیان می‌کند و متمم آن است (بصاری، ۱۳۴۴، ۱۰۶).
۳. صفت‌ها، کلمه‌هایی هستند که توصیف می‌کنند اسم‌هایی را یا کلمه‌های دیگری که به جای اسم استعمال می‌شوند. حقیقت مفهوم صفت بدون وجود موصوف و جدا از موصوف ممکن نیست... ولی در زبان فارسی بیشتر صفت‌ها با اسم مشترک‌اند؛ یعنی بعضی صفت‌ها هم دلالت بر ذات شیء می‌کنند و در عین حال، یک صفت یا حالت و چگونگی آن شیء را هم دلالت دارد و می‌فهماند (همایون فرخ، بی‌تا، ۲۸۷).
۴. صفت، کلمه‌ای است غیر از اسم که همراه اسم یا گروه اسمی می‌آید و معنی آن را مقید می‌کند و توضیحی درباره آن می‌دهد (فرشید ورد، ۱۳۸۲، ۲۵۳).



۵. صفت کلمه‌ای است که به اسم افزوده می‌شود تا حالت و چگونگی آن را بیان کند (خانلری، ۱۳۶۹، ۶۵).
۶. صفت کلمه‌ای است که چگونگی ذاتی یا معنوی اسم یا جانشین اسم را بیان می‌کند. (شریعت، ۱۳۶۷، ۴۹).
۷. صفت کلمه‌ای است که به خصوص برای مقید ساختن اسم وضع شده باشد و به عبارت دیگر برای بیان چگونگی اسم باشد. (خیام پور، ۱۳۷۲، ۴۹).
۸. صفت، حالت و مقدار و شماره یا یکی از چگونگی‌های اسم را می‌رساند. صفت در دستور زبان از دو دیدگاه جداگانه بررسی می‌شود: یک بار به عنوان یکی از انواع هفتگانه کلمه... بار دیگر به عنوان یکی از اجزای جمله (انوری، ۱۳۷۹، ۱۸-۱۹).
۹. صفت کلمه معناداری است که برای نامیدن علامت اشیاء و مفهوماً به کار می‌رود و رابطه بسیار نزدیک و ناگسستگی با اسم دارد... وظیفه اصلی و اساسی صفت در هر زبانی عبارت از این است که در جمله در نقش تعیین‌کننده به کار رود (شفاهی، ۱۳۶۳، ۲۲).

بررسی تعریف‌های ارائه شده

۱. در تمام این تعاریف، نخست و بعضاً به طور کلی به عامل معنایی توجه شده است.
۲. توضیحاتی از قبیل «صفت متمم اسم است» (بصاری) و «کلمه‌ای است که به خصوص برای مقید کردن اسم وضع شده باشد» (خیام پور) چیزی به تعریف آن نمی‌افزایند، جز اینکه از تعریف خیام پور در می‌یابیم که صفات به خودی خود استقلال ندارند و برای مقید کردن اسم وضع می‌شوند. از «متمم اسم است» در می‌یابیم، صفات برای رفع نقص اسامی وضع می‌شوند و مکمل آنها هستند.
۳. تعریف همایونفرخ - با همه سعی در توضیحی جدید و جامع - چیزی فراتر از تعریف‌های معمول نیست. ذکر «توصیف می‌کند اسم‌ها یا کلمه‌های دیگر» چنان که شریعت نوشته (که چگونگی ذاتی یا معنوی اسم یا جانشین اسم را بیان می‌کند) حرف



تازه‌ای نیست؛ زیرا جانشینان اسم نیز اسم به حساب می‌آیند. (منظور از جانشینان اسم، ضمیر صفت می‌باشد.)

۴. تاثیر دستور زبان‌های خارجی، به ویژه عربی، در بیشتر تعاریف و توضیحات هویدا است. ذوالنور در ادامه تعریف صفت نوشته است: «در فارسی معمول این است که صفت بعد از موصوف آید... در زبان فارسی صفت و موصوف در افراد و جمع و تأیید و تذکیر باهم مطابقت نمی‌کنند» (ذوالنور، ۱۳۴۳، ۸۵).

۵. انوری در تعریف، «کلمه» را برای محدود کردن انواع صفت ذکر نکرده است. ایشان، ابتدا به عامل معنایی و سپس نحوی توجه کرده است. همچنین در تعریف معنایی، صفت را به درستی یک عنصر وابسته به اسم و غیر مستقل نامیده است (صفت حالت و مقدار و شماره یا یکی دیگر از چگونگی‌های اسم...)، ولی در ادامه، نوشته: صفت در دستور زبان از دو دیدگاه بررسی می‌شود: یک بار به عنوان یکی از انواع هفتگانه کلمه... منظور ایشان این است که هرگاه به صورت مستقل و بیرون از جمله در نظر گرفته شود...؛ یعنی کلماتی هستند که به تنهایی و بیرون از قالب جمله نیز نام «صفت» دارند.

شفاهی در تعریف نحوی صفت نوشته: وظیفه اصلی و اساسی صفت در هر زبانی عبارت از این است که در جمله در نقش عنصر تعیین‌کننده به کار رود. صفت از این نقطه نظر یک عنصر طفیلی یا انگل گرامری است؛ زیرا فاقد استقلال نحوی بوده و همیشه باید در مشایعت اسمی به کار رفته، آن را تعیین و توصیف نماید (شفاهی، ۱۳۶۳، ۲۱). اما کلمه «زیبا» و «خوب» و «خوردنی» را چه بنامیم؟ اگر از ما بپرسند از نظر دستوری این کلمات را چه بنامیم، آیا باید بگوییم آنها را باید در جمله به کاربرد و بر آنها اسم گذاشت؟

پس، انوری درست نوشته است که «صفت در دستور زبان از دو دیدگاه جداگانه بررسی می‌شود». بدون چنین دیدگاهی ظاهراً دچار تناقض خواهیم شد، مگر اینکه به راهی برویم که اکثر دستورنویسان رفته‌اند؛ یعنی یا صرفاً از نظر معنایی به آن رو کنیم یا از نظر نحوی، به عبارت دیگر یا در تعریف آن فقط عامل معنایی را ملاک قرار بدهیم و بگوییم



«صفت کلمه‌ای برای توصیف اشیاء...» یا با توجه به عامل گرامری (نحوی) وظیفه اصلی صفت را تعیین‌کنندگی بدانیم (ر. ک شفاهی، ۱۳۶۳، ۲۱).

اما زمانی به مقصود می‌رسیم که به هر دو عامل معنایی و گرامری، همزمان توجه کنیم. یکی از اشکال‌های تعریف‌های صفت این است که هر چند با توجه به عامل‌های معنایی و گرامری شکل گرفته‌اند، اما برای تشخیص بعضی از انواع صفت کافی نیستند و باعث دشواری تشخیص قید از صفت شده‌اند؛ برای نمونه از حرف اضافه و اسم و متمم، قید به وجود می‌آید که نوعی گروه قیدی است و گاهی نیز از چنین مجموعه‌هایی گروه وصفی حاصل می‌شود. پس اگر این گونه مکمل شوند، آنها را می‌توان هم‌گروه وصفی و هم‌گروه قیدی نامند.

از نظر صرفی و با توجه به فرم کلمات، نمی‌توان صفات را از اسامی و قیود مشخص کرد، مگر با استفاده از فرمول‌هایی؛ یعنی آنها را در جمله‌هایی به کار ببریم. پس چرا از «نوع» در کنار «نقش» سخن می‌گوییم؟ حداقل درباره صفات و قیود و بسیاری از اسامی با قاطعیت نمی‌توان سخن از «نوع» گفت. درست است که بعضی از کلمات بیشتر در نقش ویژه‌ای به کار می‌روند و با مشاهده آنها ناخودآگاه ذهنمان متوجه یکی از مقولات دستوری می‌شود و مثلاً حکم می‌کنیم که «زیبا» صفت است، اما آیا این امر باید باعث شود تا از نظر نوع زیبا را صفت بنامیم؟

یکی از مواردی که ایراد تعریف‌های صفت را آشکار می‌کند، این است که معنای فعل ناقص به وسیله صفت اسنادی یا کلمه یا گروهی که جانشین آن است، تمام می‌شود؛ مانند «رازی دانشمند بود»، «هوشنگ عاقل به نظر می‌رسد». آشکار است که کلمات دانشمند و عاقل صفت‌اند و از نظر نقش مسنداند، ولی هیچ‌یک از تعاریف به این اعتبار کامل نیستند؛ زیرا گفته‌اند: صفت حالت یا مقدار یا مفهوم اسم را نشان می‌دهد. افزون بر این می‌توان گفت دانشمند و عاقل، هنگام کاربرد در چنین جملاتی مسنداند و به تنهایی و بدون ارتباط با آنها هستند.



شباهت اسم و صفت

شباهت اسم و صفت به همدیگر بیش از هر مبحث دیگر دستورنویسان را به زحمت انداخته است. در دستور جامع آمده است: استعمال صفت بدون موصوف نباید معنا داشته باشد ولی در زبان فارسی بیشتر صفت‌ها با اسم مشترک است؛ یعنی بعضی صفت‌ها هم دلالت بر ذات شیء می‌کنند، در عین حال یک صفت یا حالت و چگونگی آن شیء را هم دلالت دارد و می‌فهماند... نتیجه این می‌شود که صفت‌ها در زبان فارسی از حیث معنی و استعمال به دو گروه تقسیم شده‌اند: قسمتی با اسم مشترک است و قسمتی نیست و تنها اسم است (همایون فرخ، بی تا، ۲۸۸).

اما در این کتاب، اصطلاح «صفت جانشین اسم» پذیرفته نشده است؛ هر جا صفت مشترک با اسم در جمله‌ای مانند اسم استعمال شود، مقررات اسم بر آن جاری است؛ یعنی جمع می‌گیرد و مبتدا و منادا و موصوف صفت دیگری واقع می‌شود، پس نمی‌توان گفت که صفت است که به جای اسم نشسته است، بلکه کلمه‌ای مشترک مابین اسم و صفت است، که هم مانند اسم استعمال می‌شود و هم مانند صفت (همان، ۲۸۸ - ۲۸۹).

خیام‌پور برای توضیح مطلب فوق، بین «وصف» و «صفت» فرق گذاشته است: «صفت» برای مقید ساختن اسم است به قید داخلی و این موضوع یک موضوع صرفی است، ولی وقتی که این تقیید فعلیت پیدا کرد و اسم با یکی از قیود داخلی خود بالفعل مقید شد آن قید را «وصف» می‌نامیم که محل بحث آن علم نحو است. بنابراین، «سفید» و «سیاه» به تنهایی صفت‌اند ولی وقتی می‌گوییم «پول سفید برای روز سیاه است»، «سفید» وصف پول و «سیاه»، وصف روز است. ضمناً بدین نکته باید توجه کرد که همچنان که صفت با وجود اختصاص آن در وضع به توصیف اسم، گاهی جای اسم را گرفته، در جمله نقش آن را ایفا می‌کند، اسم نیز می‌تواند در ترکیب تقییدی، مانند صفت نسبی به اسمی دیگر «وصف» واقع شود، مشروط به اینکه، این دو اسم در مصداق یکی



باشند تا فرمول قید داخلی بتواند در آنجا صدق کند، مانند پیراهن اطلس، جامه زیر، لب لعل، ملک الشعرا بهار (خیام‌پور، ۱۳۷۲، ۵۰ - ۵۱).

شریعت، بلافاصله بعد از تعریف صفت، از شباهت اسم و صفت سخن گفته است: «گاهی از اوقات مرز میان اسم و صفت بسیار وسیع است...، مثل کلمه «مرد» که در درجه اول اسم است، اما گاهی بجای مردانگی بکار می‌رود و تبدیل به صفت می‌شود (شریعت، ۱۳۶۷، ۲۵۹-۲۶۰).

حد فاصل میان اسم و صفت آن قدر کم و یا ضعیف است که گاهی گویی حدی میانشان نیست و یکی هستند... به سبب این نزدیکی، در متون نظم و نثر و حتی در زبان معاصر گاه به کلماتی برمی‌خوریم که دقیقاً نمی‌توان معین کرد که اسم هستند یا صفت: کتاب‌های لغت هر دو استعمال - اسم و صفت - را برای کلمات داده‌اند؛ مثل فراموش، فتنه، چرک، شوخ، کذب، صدق، عبث، ضمان (صدیقیان، ۱۳۵۵، ۱۰۴۸-۱۰۵۲)؛ مثلاً ضمان به معنای آنچه بر عهده گرفته و پذیرفته است که انجام دهد، به معنای ضامن هم استعمال شده است؛ مانند:

گوی دولت درخم اقبال چوگان تو باد

کرده اقبال تو دولت را به پیروزی ضمان (معزی)

ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی

مایه ی نقد بقا را که ضمان خواهد شد؟ (حافظ)

(منشی، ۱۳۷۱، ۲۷۵).

کلماتی که در زبان فارسی هم به صورت اسم و هم صفت به کار می‌روند، بسیار است. برخی کلمات در متون قدیم معنای صفتی داشته‌اند، مثل جادو و غوغا که بعدها معنای اسمی یافته‌اند و یا با آنکه صفت باقی مانده‌اند، گاهی به جای اسم نیز استعمال شده‌اند؛ مثل بد در معنای بدی و آگاه در معنای «آگاهی»... بعضی کلمات در قدیم فقط معنای اسمی داشته‌اند؛ مثل آرام که حتی یک بار هم در شاهنامه فردوسی به معنای صفت به کار



نرفته، ولی پس از آن معنای صفتی یافته و مفهوم اسمی خود را از دست داده است. شاید یکی از دلایل این نزدیک شدن و یکی شدن اسم و صفت را بتوان در امکان جانشین شدن صفت به جای موصوف دانست (صدیقیان، ۱۳۵۵، ۱۰۴۸-۱۰۵۲).

بنابراین از نظر ساختمانی، در بسیاری از موارد مرز مشخص و قابل عبوری بین طبقات اسم، صفت و قید وجود ندارد، ولی می‌توان با ملاک‌های نحوی، معین کرد یک عنصر متعلق به چه طبقه‌ای است؛ یعنی در بافت زبان چه نقشی دارد (ارژنگ، ۱۳۵۰، ۳).

شفاهی که سعی در توضیح علمی و زبان‌شناسانه مقولات دستوری دارد، می‌نویسد در زبان فارسی که عموم صفات جامد (نه البته صفات مشتق) فاقد علائم فارقه صرفی و یا پسوندهای صفت‌ساز هستند، از روی شکل آنها به نوع صرفی آنها نمی‌توان پی برد... در فارسی برای تشخیص صفات از اسامی باید در جست‌وجوی زمره گرامری ویژه صفات برآمد و از آن در تشخیص صفات از سایر اجزای کلام کمک گرفت. هر صفتی چون نمودار علامت اشیاء است، خواه‌ناخواه دارای درجه‌ای می‌باشد... زمره گرامری در صفات می‌تواند یکی از علائم فارقه آنها باشد و ملاک تشخیص معتبری برای صفات گردد، اما می‌دانیم که کلمات به تنهایی، به خودی خود در خارج از جمله مورد استعمال ندارند و ارزشیابی آنها نیز در این شکل فاقد اهمیت است. زمره گرامری کلمات فقط در جمله و در متن معین می‌شوند [از طرفی] صفات نسبی فارسی به ندرت زمره گرامری درجه را قبول می‌کنند. (شفاهی، ۱۳۶۳، ۱۹-۲۰).

تا بدینجا، در یافته‌ایم که در مورد صفت بهتر است از نوع سخن‌نگوییم و برای تعیین آن، در قالب جمله‌ای قرارش دهیم. به عبارت دیگر چون تعریف صرفی صفت دشوار است (همان، ۱۹-۲۰)، ناچار با توجه به عامل معنایی و نحوی، آن را مشخص کنیم.

محققان سعی کرده‌اند راه‌هایی را برای تشخیص صفات بیابند (وجوهی که صفت را از سایر کلمات متمایز می‌کند): ۱. نشانه شمار نمی‌گیرد؛ ۲. توصیف کننده نمی‌گیرد؛ ۳.



صفت وصفی اسامی می‌شود و باجزء اضافه پس از اسم می‌آید؛ ۴. مفعول نمای «را» نمی‌گیرد و جزء اضافه ی e - (-) پس از آن نمی‌آید؛ ۵. جزء اول در ساختمان فعل مرکب می‌شود؛ ۶. قید، آن را توصیف می‌کند؛ ۷. پس از صفت عالی نمی‌آید، ولی خود می‌تواند به صورت صفت عالی یا تفضیلی درآید؛ ۸. نشانه صرفی زمان و نمود و وجه نمی‌گیرد؛ ۹. جایگاه متعارف آن قبل از فعل است؛ ۱۰. فهرست باز دارد (ماهوتیان، ۱۳۷۸، ۱۳۰).

با توجه به آنچه تاکنون گفتیم، صفت را می‌توان چنین تعریف کرد: صفت، کلمه یا عبارت معناداری است که حالت، مقدار، شماره یا یکی از چگونگی‌های اسم یا گروه اسمی را می‌رساند. (توضیحی درباره اسم می‌دهد یا آن را مقید یا معین یا محدود می‌کند.) از نظر صوتی، علامت شناسایی ندارد و از نظر نحوی، در جمله در نقش تعیین کننده به کار می‌رود و از نظر شمار (مفرد و جمع) تغییر نمی‌کند.

قید

تعریف‌های ارائه شده

۱. قید، کلمه‌ای است که مفهوم فعل یا کلمه دیگر یا قید دیگر (بصاری، ۱۳۴۴، ۱۷۲؛ دائی جواد، ۱۳۳۴، ۱۸) را به چیزی از قبیل زمان، مکان، حالت و چگونگی مقید سازد و از ارکان اصلی جمله باشد (قریب، ۱۳۷۰، ۱۸۹).

۲. قیود کلمه‌هایی هستند که به صفت یا فعل یا قید دیگر افزوده شوند و مفهوم آنها را به چیزی از قبیل زمان، مکان و یا حالت و... مقید سازند (مشکور، ۱۳۴۲، ۱۱۴).

۳. قید کلمه یا گروه یا جمله‌ای است که فعل یا صفت یا قید دیگر یا جمله‌ای را به چیزی از قبیل زمان، مکان، مقدار، حالت، کیفیت، تاکید و جز آن مقید کند و به طور کلی می‌توان گفت که قید برخلاف صفت، به اسم و جانشین اسم چیزی نمی‌افزاید (شریعت، ۱۳۶۷، ۲۹۹).



۴. کلمه یا عبارتی که چگونگی انجام یافتن فعل را بیان می‌کند، قید خوانده می‌شود. قید چگونگی روی دادن فعل را بیان می‌کند و به فعل وابسته است. در فارسی بسیاری از صفت‌ها ممکن است برای بیان چگونگی انجام یافتن فعل نیز به کار روند و در این حال، قید خوانده می‌شوند (خانلری، ۱۳۶۹، ۶۹).
۵. قید کلمه‌ای است که صورت ثابت دارد؛ یعنی صرف ناشدنی است و آن به فعلی یا صفتی یا قید دیگر، یا تمام جمله می‌پیوندد تا نکته‌ای را به مفهوم آنها بیفزاید (خانلری، ۱۳۷۴، ج ۳، ۲۰۹).
۶. قید کلمه‌ای است که برای مقید ساختن فعل یا شبه فعل یا قید وضع شده باشد و به عبارت دیگر بر معنای چیزی از قبیل زمان و مکان و کم و کیف و دیگر اوصاف فعل بیفزاید. در جمله، می‌توان به جای قید، مصدری از عامل آن گذاشت [که] موصوف به عین آن قید یا مرادف آن [باشد]، بی آنکه تغییری در معنا حاصل شود. در این نظر مقایسه «قید» با «وصف» روشن است؛ زیرا به خوبی دیده می‌شود همچنان که وصف، اسم را توصیف می‌کند، قید نیز فعل را توصیف می‌نماید، منتها با این فرق که وصف کل اسم را توصیف می‌کند، ولی قید جزئی از فعل را، یعنی جزء مستقل آن را که ماده و مصدر آن باشد (خیام‌پور، ۱۳۷۲، ۸۸).
۷. ظروف، کلمات معناداری هستند که برای بیان علائم گرامری ویژه افعال (زمان، مکان، چگونگی و حالت، مقدار، سبب...) و نیز برای بیان علائم گرامری برخی صفات و ظروف دیگر در داخل ترکیب‌های وصفی و قیدی به کار می‌روند و هرگز با فعل و یا کلمه مورد استناد خود در حالت اضافه قرار نمی‌گیرند (شفاهی، ۱۳۶۳، ۱۲۳).
۸. قید کلمه یا گروهی است که مفهومی به مفهوم فعل و نیز گاهی به مفهوم صفت یا مسند یا قید دیگر و یا مصدر می‌افزاید و درباره آنها توضیح می‌دهد و آنها را با آن مفهوم جدید مقید می‌کند (انوری، ۱۳۷۹، ۲۱۸).



۹. قید کلمه‌ای است که مضمون جمله یا فعل یا صفت یا قید دیگر یا گروه وصفی یا قیدی یا فعلی و یا هر کلمه دیگری به جز اسم و جانشین اسم را مقید کند و چیزی به معنای آن بیفزاید (فرشیدورد، ۱۳۸۲، ۴۵۹).

بررسی تعریف‌های ارائه شده

۱. در تعریف شفاهی از قید، هم مشخصات معنایی و هم گرامری ظروف در نظر گرفته شده است. ایشان، همه کلمات موجود در زبان را که از لحاظ معنا بیانگر علائم گرامری ویژه افعال و یا برخی صفات و ظروف در داخل ترکیب‌های وصفی و قیدی باشند، جزء ظروف آورده است و برای تفکیک ظرف مختص و مشترک، ملاک زیر را به کار برده است: «ظروف مختص آنهایی هستند که یا اصولاً در داخل ترکیب‌های اضافه‌ای قرار نمی‌گیرند و یا اگر برخی از آنها جزء اول ترکیب اضافه‌ای را تشکیل دهند، مجموعه ترکیب باید باز هم ظرف (یا قید) باشد (شفاهی، ۱۳۶۳، ۱۲۴).

ذکر صفت «معنادار» برای ظروف الزامی است و تعریف شفاهی را متمایز کرده است. نکته دیگر درباره تعریف شفاهی این است که ایشان به این دلیل، اصطلاح ظرف را به جای قید به کار برده است که «ظروف به عنوان یک زمره صرفی در داخل جمله عهده‌دار رُل قید می‌گردند، ولی عکس موضوع صحیح نیست؛ یعنی هر ظرفی در داخل جمله می‌تواند قید باشد، ولی هر قیدی اجباراً از ظرف به عمل نمی‌آید. در فارسی کنونی قیود زمانی، مکانی، چگونگی، حالتی... زیادی وجود دارند که در ترکیب آنها نیز ممکن است ظرفی به کار نرفته باشد (همان، ۱۲۶).

از دیدگاه نحوی، اینکه ظرف با فعل و یا کلمه مورد استناد خود در حالت اضافه قرار نمی‌گیرد، نکته ای مهم است که در تعریف شفاهی آمده است.

۲. بیان «گروهی از کلمات» در تعریف انوری و شریعت و «عبارت» در تعریف خانلری،

این تعاریف را کامل‌تر کرده است.



۳. «صورت ثابت دارند»، در تعریف خانلری، آن را متمایز می‌کند، هر چند این امر منحصر به قید نیست، ولی برای تشخیص قیود مناسب است.
۴. ادامه تعریف خیام‌پور، [قید] جزئی از فعل، یعنی جزء مستقل آن را که ماده و مصدر آن باشد، توصیف می‌کند) یعنی در جمله به جای قید می‌توان مصدری از عامل آن گذاشت که موصوف به عین آن قید یا مرادف آن باشد، بی آنکه تغییری در معنا حاصل شود؛ مانند «زمین سخت بلرزیدی» که به جای آن می‌توان گفت: «زمین بلرزیدی لرزیدنی سخت» یا «بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت». این امر فقط در مقایسه «قید» با «وصف» سودمند است، ولی به نظر می‌رسد درباره قید فعل صدق می‌کند نه قید صفت یا قید (خیام‌پور، ۱۳۷۲، ۸۸).
۵. در تعریف انوری، این نکته که «قید، مفهومی به مفهوم جمله اضافه می‌کند» ذکر نشده است، در حالی که، در صفحه ۲۱۹ کتاب، جداگانه برای آن مثال آورده است. اینکه ایشان نوشته «قید برای مسند همان قید صفت است؛ صفتی که مسند واقع شده باشد» نکته جالبی است که در دستوره‌های دیگر مورد توجه قرار نگرفته است و آن را توضیح نداده‌اند (انوری، ۱۳۷۹، ۲۱۸).
۶. چنان که از تعاریف مذکور در می‌یابیم، قیود فقط افعال را مقید نمی‌کنند. اینکه بیشتر دستورنویسان قید را کلمه‌ای برای مقید کردن فعل نامیده‌اند، برای متمایز کردن آن از صفت بوده است. «ظروف (علاوه بر اینکه برای بیان علائم گرامری ویژه افعال به کار می‌روند) برای بیان علامت گرامری صفات و ظروف دیگر نیز به کار می‌روند... جمله نیز می‌تواند قید داشته باشد (شفاهی، ۱۳۶۳، ۱۲۲).
۷. طبقه قید، عناصر متفاوت و نامتجانسی را در برمی‌گیرد؛ مثلاً بعضی از قیدها در جلوی قیود دیگر در می‌آیند و بر شدت آنها می‌افزایند... این دسته از قیدها با آنهایی که این کاربرد را ندارند، نباید در یک طبقه گذارده شوند، درحالی که ما همه را قید می‌خوانیم (باطنی، ۱۳۷۰، ۷۱).
- تعریف فرشیدورد، از این جهت کامل است: قید کلمه‌ای است که مضمون جمله یا فعل یا صفت یا قید دیگر یا گروه وصفی یا قیدی یا فعلی و یا هر کلمه دیگری به جز اسم و جانشین اسم را مقید کند و چیزی به معنای آن بیفزاید (فرشیدورد، ۱۳۸۲، ۴۵۹).



بعضی از اقسام قید (قید مشترک) مانند قید وصف، قید حالت و قید کمیت، به عنوان صفت هم می‌آید و برخی دیگر جزء ادات و حروف نیز ذکر می‌شود (بعضی از قیود شرط، استثناء، نفی و تصدیق...) (شفیعی، بی‌تا، ۶۸). همین امر باعث شده است بعضی از دستورنویسان برای نشان دادن فرق قید با صفت و متمم و غیره مطالبی بنویسند؛ مثلاً «متمم، اسم یا ضمیری را گویند که معمولاً با کمک یکی از حروف اضافه در جمله می‌آید و زمان و یا مکان یا هدف یا علت یا وسیله انجام فعل را بیان می‌کند. بدین ترتیب، ترکیبات زیر را که گروه قیدی پنداشته‌اند، باید متمم به حساب آورد: به هیچ وجه، با کمال احترام، به راستی، به آهستگی... . بسیاری از اسم‌های زمان و مکان و ترتیب، حتی در شعر و نثر بدون حرف اضافه به حد وفور به کار رفته‌اند که می‌توان آنها را متمم‌های بی‌واسطه نامید: هر بار = در هر بار، آنجا رفته‌م = به آنجا رفته‌م...» (ارژنگ، ۱۳۵۱، ۸۵۰).

فرشیدورد، با دقت کامل، این گونه قیدها را طبقه‌بندی کرده است: ۱. متمم‌های قیدی که در گذشته و حال با گروه‌های حرف اضافه ساخته شده‌اند؛ ۲. متمم‌های قیدی کیفیتی که با گروه‌های حرف اضافه تشبیهی ساخته می‌شوند؛ ۳. متمم‌های قیدی ترجمه‌ای. گروه‌های حرف اضافه که متمم قیدی می‌سازد عبارت‌اند از: به طور، از روی، به مقدار، از حیث، از نظر، از لحاظ، به وقت برخی از متمم‌های قیدی که با گروه‌های حرف اضافه تشبیهی ساخته می‌شوند عبارت‌اند از: بسان، برسان، به کردار، به مانند. همچنین برخی و متمم‌های قیدی ترجمه‌ای عبارت‌اند از: از روی، از لحاظ، از حیث، بر طبق، به طریق، از طرف، به مناسبت، در پی، به دنبال (فرشید ورد، ۱۳۸۲، ۵۰۲-۵۰۶).

خیام‌پور درباره فرق میان متمم فعل و قید نوشته است: آن است که قید چیزی را بر معنای فعل می‌افزاید و حال آنکه متمم چیزی بر آن نمی‌افزاید، بلکه کسر آن را جبران می‌کند (خیام‌پور، ۱۳۷۲، ۷۰).

خانلری درباره فرق میان صفت و قید نوشته است: در فارسی بسیاری از صفت‌ها



ممکن است برای بیان چگونگی انجام گرفتن فعل نیز به کار بروند و در عین حال قید خوانده می‌شوند. پس کلمه‌ای که معنی وصفی دارد، اگر چگونگی اسم را بیان کند، صفت است و اگر در بیان چگونگی فعل به کار برود قید است (خانلری، ۱۳۶۹، ۷۰).

شفاهی نیز نوشته است: ظروف از نظر وظیفه گروهی خود تشابه ویژه‌ای با صفات دارند. صفات نیز برای بیان علائم گرامری اسامی به کار می‌روند (شفاهی، ۱۳۶۳، ۱۲۰).

۸. اینکه در بیشتر دستور زبان‌ها بعد از تعریف قید، قید مختص و قید مشترک مطرح شده است (ذوالنور، ۱۳۴۳، ۱۰۱؛ همایون‌فرخ، بی‌تا، ۵۶۴؛ قریب، ۱۳۷۰، ۸۹؛ انوری، ۱۳۷۹، ۲۱۹)، به این دلیل است که «بسیاری از ظروف فارسی فاقد شناسه‌های ویژه صرفی بوده و باعث ایجاد سردرگمی و توسل پژوهشگران به صرف ملاک معنا می‌گردد. از طرف دیگر، در فارسی معاصر، به غیر از ظروف مختص، تعداد زیادی نیز ظروف مشترک وجود دارند که هر چند مثلاً در گروه صفات داخل‌اند ولی در شرایط نحوی ویژه‌ای، باید موقتاً جزء ظروف به حساب آیند و بالعکس برخی از ظروف در شرایط نحوی معینی در نقش صفات ظاهر می‌شوند... از همه اینها گذشته، برخی از کنایات غیرمعین مربوط به ظروف، شباهت فراوانی به ظروف اصلی دارند و می‌توانند در جمله در محل قید به کار روند (شفاهی، ۱۳۶۳، ۱۲۳).

به طور کلی، تشتت آراء در مورد ظروف فارسی به خاطر عوامل زیر است:

- وجود ظروف مشترک در کنار ظروف مختص؛
- وجود شباهت بین ظروف و برخی از کلمه - جمله‌ها؛
- وجود شباهت بین ظروف و برخی از کلمات وجهی؛
- وجود شباهت بین ظروف و برخی از کنایات غیرمعین؛
- به کار نیستن ملاک‌های تشخیص علمی دقیق، ملاک‌های صوتی، معنایی و گرامری (همان، ۱۲۴).

از مجموع آنچه گفتیم، می‌توان قید را این گونه تعریف کرد: قید به کلمه، ترکیب یا



گروهی از کلمات معنادار می‌گویند که مفهومی به مفهوم فعل (زمان، مکان، چگونگی، حالت، مقدار، سبب...) یا صفت (یا گروه وصفی) یا قیدی دیگر می‌افزاید. قیود از نظر آوایی، علامت شناسایی ندارند. با کلمه یا فعل مورد استناد خود در حالت اضافه قرار نمی‌گیرند و از نظر شمار (مفرد و جمع) تغییر ناپذیراند.

نتیجه

مهم‌ترین نتیجه این تحقیق این است که هنگام نگارش دستور زبان، نباید از زبان و رابطه آن با تفکر و جامعه غافل بود. باید در صدد کشف و بیان علت یا علل وجودی پدیده‌های زبانی بود و ارتباط‌های گوناگون صوتی و معنایی و گرامری بین آنها را در نظر داشت. در زبان نباید به آنچه مشاهده می‌شود و به صورت قانون در آمده بسنده کرد، بلکه باید پدیده‌های زبانی را تفسیر و تحلیل علمی کرد.

اکنون، نباید به مطالعات و تحقیقاتی که بیش از یک قرن پیش معتبر بوده است اکتفا نمود، بلکه باید از منظر زبان‌شناسی و با شیوه‌های علمی و دقیق در صدد بیان و توضیح پدیده‌های زبانی بود. در بعضی از کتاب‌ها و مقالاتی که مطالعه و بررسی کردیم، نگرشی علمی و زبان‌شناسانه به دستورزبان مشاهده می‌شد و امید است در آینده دستور زبان‌هایی علمی با تعاریفی جامع و دقیق و مفید به رشته تحریر در آید.

منابع

۱. ارژنگ، غلامرضا، دستور زبان فارسی امروز، قطره، ۱۳۷۴.
۲. _____، صفت و نقش دستوری آن در زبان فارسی معاصر، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، ۱۸، ش ۳، ۱۳۵۰.
۳. _____، قید در زبان فارسی امروز، وحید، ۱۰، ۱۳۵۱.
۴. انوری، حسن، احمد گیوی، حسن، دستور زبان فارسی ۲، تهران، فاطمی، ۱۳۷۹.



۵. باطنی، محمدرضا، *نگاهی تازه به دستور زبان فارسی*، تهران، آگاه، ۱۳۷۰.
۶. بصاری، طلعت، *دستور مختصر زبان فارسی*، تهران، کتابخانه طهوری، ۱۳۴۴.
۷. پسیکوف، لازار، *سخنی چند راجع به مناسبات کلمه سازی اسم و فعل در زبان فارسی*، سخن، ۲۰، ۱۳۵۰.
۸. خیام‌پور، عبدالرسول، *دستور زبان فارسی*، تهران، کتابفروشی تهران، ۱۳۷۲.
۹. دانش افزار، خلیق، *دستور زبان فارسی*، تهران، چاپخانه مهر، ۱۳۴۱.
۱۰. ذوالنور، ر، *دستور فارسی*، تهران، بی‌نا، ۱۳۴۳.
۱۱. سرهنگیان، حمید، *فعل معین در زبان فارسی*، دانشکده ادبیات تبریز، ۲۵، ۱۳۵۲.
۱۲. سمیعی، حسین، *صرف و نحو پارسی*، تهران، اداره کل انطباعات وزارت، ۱۳۳۳.
۱۳. شریعت، محمدجواد، *دستور زبان فارسی*، تهران، اساطیر، ۱۳۶۷.
۱۴. شفاهی، احمد، *مبانی علمی دستور زبان فارسی*، تهران، موسسه انتشارات نوین، ۱۳۶۳.
۱۵. شفیعی، محمود، *طرح تقسیم کلمه در دستور زبان فارسی*، سومین کنگره تحقیقات ایرانی، ج ۲، بی‌تا.
۱۶. شعار، جعفر، *ریشه فعل و نقش آن در مرکب‌های فارسی*، تهران، نامه مینوی، ۱۳۵۰.
۱۷. صدیقیان، مهین، *استعمال اسم به جای صفت*، سخن، ۱۳۵۵.
۱۸. عماد افشار، حسین، *دستور و ساختمان زبان فارسی*، دانشگاه علامه طباطبایی، ۱۳۷۲.
۱۹. فرشیدورد، خسرو، *دستور مفصل امروز*، سخن، ۱۳۸۲.
۲۰. _____، *وجه فعل در زبان فارسی*، تهران، مجله دانشکده ادبیات تهران، سال ۱۸، ش ۱.
۲۱. _____، *کلمه مرکب و معیار تشخیص آن در زبان فارسی*، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۱.
۲۲. قریب، عبدالعظیم، *دستور زبان قریب*، مطبعه پولیکلوت، ۱۳۲۱ هـ.ق.
۲۳. _____ و دیگران، *دستور زبان فارسی (پنج استاد)*، به کوشش امیر اشرف کتابی، تهران، سازمان انتشارات اشرفی (واژه)، ۱۳۷۰.
۲۴. لازار، ژیلبر، *دستور زبان فارسی معاصر*، ترجمه مهستی بحرینی، تهران، هرمس، ۱۳۸۴.



۲۵. ماهوتیان، شهرزاد، *دستور زبان فارسی از دیدگاه رده‌شناسی*، ترجمه مهدی سمائی، تهران، مرکز، ۱۳۷۸.
۲۶. مشکور، محمدجواد، *دستور نامه*، تهران، موسسه مطبوعاتی مشرق، ۱۳۴۲.
۲۷. مشکوه‌الدینی، مهدی، *دستور زبان بر پایه نظریه گشتاری*، دانشگاه فرودسی مشهد، ۱۳۶۶.
۲۸. منشی، نصرالله، *ترجمه کلیله و دمنه، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی*، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱.
۲۹. ناتل خانلری، پرویز، *دستور زبان فارسی*، تهران، توس، ۱۳۶۹.
۳۰. _____، *تاریخ زبان فارسی*، تهران، سیمرخ، ۱۳۷۴.
۳۱. وثوقی، حسین، *نگاهی کوتاه به دستور زبان سنتی در مقایسه با دستورهای نوین*، جشن‌نامه محمد پروین گنابادی، تهران، توس، ۱۳۵۴.
۳۲. وحیدیان کامیار، تقی، عمرانی، غلامرضا، *دستور زبان فارسی ۱*، تهران، سمت، ۱۳۸۰.
۳۳. همایون‌فرخ، رکن‌الدین، *دستور جامع زبان فارسی*، تهران، علمی، بی‌تا.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی